طالبان و آیندهٔ کریدور ترانزیتی کابل– چابهار– بمبئی

فرشید فرهادی؛ پژوهشگر مرکز آینده‌پژوهی جهان اسلام



مقدمه

مهم‌ترین تغییر و تحول ژئوپلیتیکی اخیر در سیاست جهانی، بازگشت دوبارهٔ گروه طالبان به اریکهٔ قدرت در افغانستان است. بعد از ناکامی و شکست این گروه در سال ۲۰۰۱ و با تهاجم گسترده امریکا به افغانستان در طول دو دههٔ گذشته، طالبان با وجود چالش‌های گسترده، بقا و موجودیت خود را حفظ کرد. سرانجام، طالبان با خروج امریکا از افغانستان از خلأ قدرت شکل‌گرفته نهایت بهره را برد و بدون کمترین مقاومت، ارتش ۳۰۰هزارنفری افغانستان بر کل این کشور سیطره پیدا کرد. این رخداد به‌قدری سریع بود که بازیگران جهانی و منطقه‌ای را غافلگیر کرد.

اما تحولات و پیامدهای ناشی از این رخداد مهم ژئوپلیتیکی صرفاً در جغرافیای افغانستان محصور نخواهد ماند. بازیگران جهانی و به‌طور خاص، کشورهای منطقه و حتی خاص‌تر، کشورهای همسایهٔ افغانستان، در معرض پیامدهای مهم ناشی از این رخداد قرار دارند. از یک سو، غافلگیری کشورها و بازیگران جهانی، آنها را در مقابل عمل انجام شده قرار داده است و از سوی دیگر، در شرایط حاضر، طالبان یکه‌تاز عرصهٔ سیاست در افغانستان محسوب می‌شود و هماوردی ندارد. این شرایط سبب شده است کشورهای منطقه، تا حد زیادی، شرایط موجود در افغانستان را پذیرفته و خود را برای مواجهه با شرایط نوین در این کشور آماده کنند.

طالبان نیز برخلاف قبل، در حال حاضر، با تغییر روش عملکرد و الگوی رفتاری خود به‌دنبال تثبیت موقعیت مسلط خود در افغانستان است. به‌تعبیر روشن‌تر، طالبان پذیرفته است که اگر می‌خواهد در آیندهٔ افغانستان نقشی داشته باشد، باید مقبولیت و پذیرش بین‌المللی کسب کند. طالبان از نبود چنین شرایطی و درپیش‌گرفتن خشونت و رادیکالیسم در دورهٔ قبل، ضربهٔ سهمناکی

متحمل شد. خشونت بی‌حدوحصر طالبان و واکنش جامعهٔ بین‌المللی، سرانجام، شکست این گروه را در ۲۰۰۱ سبب شد؛ اما این بار برخلاف نحوهٔ عملکرد قبلی، طالبان آمده است که حکومت کند. آنها به‌خوبی می‌دانند که این مهم نیازمند پذیرش بین‌المللی است؛ پس، آنها آگاهانه در یک ماه اخیر در حال تلاش برای مخابره‌کردن این پیام به بازیگران سیاست جهانی هستند که مشروعیت لازم برای پذیرش را دارند.

باید گفت شرایط به‌گونه‌ای است که مانایی طالبان در رأس قدرت در آیندهٔ افغانستان محتمل است. حداقل در ظاهر، این گروه در ابتدا تلاش خواهد کرد مقبولیت بین‌المللی کسب کند. همچنین در عرصهٔ داخلی، همان طور که گفته شد، هماوردی ندارند. در سطح منطقه‌ای نیز بازیگران منطقه‌ای، آمادهٔ پذیرش این گروه، مشروط به تغییر الگوی رفتاری آن هستند. در سطح جهانی نیز چین، روسیه و امریکا، همانند بازیگران منطقه‌ای در خاورمیانه، در حال آماده‌شدن برای پذیرش واقعیت نوین افغانستان هستند.

اما شکل‌گیری این واقعیت نوین ژئوپلیتیکی در افغانستان و در سطح بزرگ‌تر، خاورمیانه قطعاً دارای پیامدهای مهمی است. این ابهام پرسش‌های مختلفی را سبب شده است. اما این نوشتار بر جمهوری اسلامی ایران و به‌طور خاص بر ارائهٔ پاسخی برای آیندهٔ ژئواکونومیک مابین ایران، افغانستان و هند متمرکز است.

در سال ۱۳۹۵، طی توافقی مابین سه کشور هند، افغانستان و ایران، ژئواکونومیکی نوین تحت‌عنوان کریدور اقتصادی کابل- چابهار- بمبئی عینیت یافت. این کریدور برای جمهوری اسلامی در راستای غلبه بر فشارهای ناشی از تحریم‌های بین‌المللی، اهمیتی راهبردی دارد. هند نیز که به‌دنبال ایجاد گذرگاه‌های اقتصادی جدید برای خود است، قصد دارد از این طریق با غلبه بر حصار ژئوپلیتیکی ناشی از پاکستان به آسیای میانه راه پیدا کند. افغانستان نیز که محصور و محاط در خشکی است، از این طریق از گشایشی دریایی برخوردار شد.

آنچه از تقاطع روی‌کارآمدن طالبان و آیندهٔ کریدور بمبئی- چابهار- کابل شکل می‌گیرد، این پرسش است که چه آینده‌ای برای این کریدور می‌توان متصور بود؟

یافته‌ها و نتایج تحلیلی

شکست کریدور چابهار-بمبئی-کابل

تصویر نخستی که از آیندهٔ کریدور چابهار-بمبئی- کابل می‌توان متصور بود، شکست این پروژه است. باید گفت طالبان در حال حاضر کاملاً آگاهانه با تغییر روش عملکرد در برخی الگوهای رفتاری خود که حساسیت‌برانگیزند و خطر عدم شناسایی بین‌المللی را در پی دارند، به‌دنبال کسب مقبولیت لازم برای گذار از این مرحلهٔ مهم و اساسی برای ادامهٔ حیات خود در صحنهٔ سیاسی افغانستان است. طالبان به‌خوبی دریافته است که دو دهه پیش، به‌دلیل خطایی راهبردی، حکومت بر افغانستان را از دست داد. خشونت بی‌حدوحصر آنها در آن برههٔ زمانی، نه‌تنها آنها را از شناسایی بین‌المللی محروم کرد، بلکه سرانجام واکنش جامعهٔ بین‌المللی به‌رهبری امریکا را برانگیخت و به تهاجم گستردهٔ این کشور به افغانستان و در نهایت، نابودی و شکست امارت

اسلامی منجر شد. پس، در شرایط حاضر، آنها با آگاهی از عواقب محتملِ درپیش‌گرفتن رفتارهای پیشین خود، به‌دنبال اخذ مقبولیت بین‌المللی برای حکومت خود هستند.

اما آنچه مهم است این موضوع است که به نظر می‌رسد چنین راهبردی از سوی طالبان موقتی است. آنها صرفاً به‌دنبال تلطیف‌کردن شرایط موجود برای شناسایی بین‌المللی دولت خود هستند. با گذار از این شرایط، رادیکالیسم آنها دوباره ظهور خواهد یافت. باید گفت طالبان بنا به ماهیت و آموزه‌های فکری خود، گروهی است که نمی‌تواند سازشی با مظاهر نوین غربی حادث‌شده بر افغانستان در طی دو دههٔ گذشته داشته باشد. این مهم بیش از هرچیزی به ماهیت فکری این گروه برمی‌گردد.

گروه‌های تندروی مذهبی اهل سنت، همه، از آبشخور اندیشهٔ سلفی‌گری تغذیه می‌شوند. طالبانیسم زادهٔ بنیادهای سلفی‌گری موجود در مدرسه‌های دیوبندیسم پاکستان است. این ادعا نیست؛ بلکه حقیقتی است غیرقابل‌کتمان که عموم مردم آن را پذیرفته‌اند. این اندیشه، در ماهیتش، از همان ابتدا راه را بر هرگونه خردورزی در اسلام بسته است. آنها عقل را از دایرهٔ معرفت دینی خارج کرده‌اند و صرفاً متکی به کتاب و سنت هستند. سلفی‌گری نهفته در ماهیت طالبان و سایر گروه‌های تندروی سنّی‌مذهب دو رکن اساسی دارد:

- بازگشت به شیوهٔ زندگی و مرام سلف صالح و در نهایت، سنّت حجاز و به‌خصوص سنّت اهل مدینه در ۱۴۰۰ سال پیش؛
- مبارزه با بدعت، یعنی هر چیزی که سلفی‌ها جدید و خلاف سنّت می‌دانند.

باید گفت که با گذار از مرحلهٔ شناسایی بین‌المللی، طالبان دوباره به ماهیت راستین خود بر خواهد گشت؛ شرایطی همانند آنچه در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ طالبان در جامعهٔ افغانستان فعلیت بخشید. حتی اگر به طریق اغراق نیز نرفته باشیم، طالبان دست‌کم خواهد کوشید به مظاهری از آرمان‌های منشعب از اندیشهٔ سلفی‌گری، در جامعهٔ افغانستان، جامهٔ عمل بپوشاند؛ مظاهری که در شرایط حاضر نیز کم‌وبیش نشانه‌هایی از آن را می‌توان مشاهده کرد: مخالفت با ورود سایر اقلیت‌های قومی‌مذهبی برای ورود به ساخت سیاسی آیندهٔ افغانستان، مخالفت با مظاهر نوین جامعهٔ افغانستان و سرکوب مخالفان. برای مثال، فهرست اعلام‌شده از سوی طالبان برای تشکیل دولت موقت نشان می‌دهد که تمام اعضای دولت، همگی عضو گروه طالبان و از شخصیت‌های برجستهٔ این گروه‌اند و هیچ‌یک ازجناح‌ها و شخصیت‌های سیاسی دیگر افغانستان در این فهرست حضور ندارند. این عملکرد واکنش بازیگران منطقه‌ای و جهانی، از جمله جمهوری اسلامی ایران را در پی داشت.

این شرایط سبب خواهد شد حتی با فرض موفقیت راهبردِ حال حاضر، آنها برای کسب مقبولیت بین‌المللی، در ادامهٔ راه با چالش‌های جدی در محیط راهبردی جهانی و منطقه‌ای روبه‌رو شوند. درپیش‌گرفتن چنین روشی، دیر یا زود، واکنش جامعهٔ بین‌المللی و در رأس آن، کشورهای غربی را بر خواهد انگیخت. به‌تعبیر روشن‌تر، چنین شرایطی سبب خواهد شد مسائل حقوق‌بشری مبنایی برای فشار کشورهای غربی بر طالبان و نیز حصر و انزوای جهانی آن از سوی این کشورها باشد.

احتمالاً طالبان برای گریز از پیامدها و تبعات ناشی از این شرایط به تجدیدنظر در الگوی روابط جهانی و منطقه‌ای خود

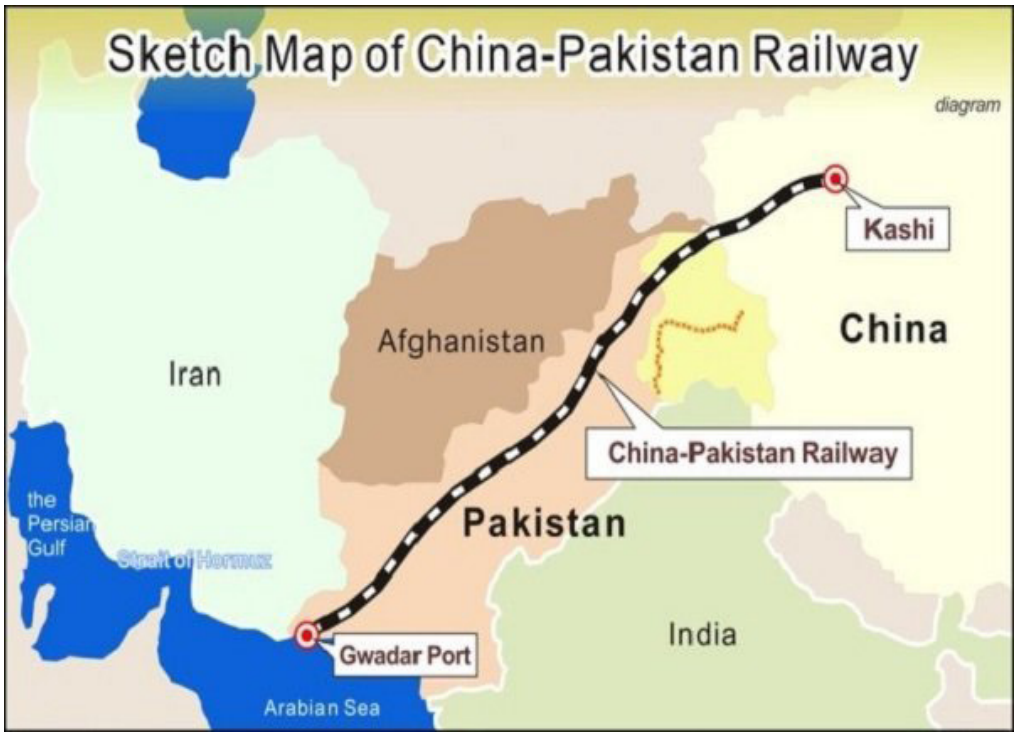
روی آورد. منطقی است زمانی که بسیاری از کشورهای غربی و نهادهای جهانی به مسائل حقوق‌بشری، تروریسم و... حساس هستند، طالبان الگوی رفتاری خود را به‌نحوی سامان دهد که اصطکاک کمتری با آنها داشته باشد. اولویت و اهمیت دادن به تعامل و همکاری با روسیه و چین می‌تواند تا حد زیادی از فشار ناشی از کشورهای غربی بر طالبان بکاهد. پس می‌توان چنین پیش‌بینی کرد که در صورت چالش احتمالی دولت‌های غربی با افغانستان، این گروه در آینده به‌سمت تعامل بیشتر با کشورهایی مانند چین سوق پیدا کند.

در کنار این موضوع، نفوذ گستردهٔ پاکستان در ساخت قدرت سیاسی آیندهٔ افغانستان نیز بدیهی است. بر همگان مسلم و روشن است که پاکستان نفوذ گسترده‌ای بر طالبان دارد. بنابراین، در رأس قدرت قرار گرفتن طالبان به‌معنای حضور بیشتر و تأثیرگذارتر این کشور در افغانستان خواهد بود. پاکستان از این مزیت در آینده در راستای حداکثرسازی منافع منطقه‌ای خود نهایت استفاده را خواهد کرد؛ به‌طور خاص نمی‌توان مزایای اقتصادی افغانستان برای پاکستان را نادیده گرفت. محصوربودن افغانستان، همواره، دغدغه‌ای مهم و حیاتی برای این کشور بوده است. از سوی دیگر، پاکستان نیز در یک دههٔ گذشته، به‌دنبال رونق بیش از پیش بندر گوادر و کراچی و تبدیل آنها به هاب لجستیک منطقه‌ای است. در شرایط حاضر، کریدور پکن- اسلام‌آباد-گوادر راه‌اندازی شده است؛ اما پاکستان به‌دنبال توسعهٔ هرچه بیشتر این کریدور و بسط آن تا آسیای میانه و در نهایت اروپاست. افغانستان دروازهٔ ورود پاکستان و اقتصاد این کشور به آسیای مرکزی است. پاکستان در چند دههٔ گذشته، در تخاصم با هند و دولت‌های مختلف افغانستان بوده است؛ بنابراین طبیعی است که روی‌کارآمدن طالبان حتی بیشتر از مزیت‌های اقتصادی، گشایش ژئوپلیتیکی مهمی برای پاکستان محسوب شود. روی‌کارآمدن طالبان شرایط ژئوپلیتیکی را به‌نحوی سازمان خواهد داد که تنگنای استراتژیکی چند دههٔ گذشته پاکستان فرو بریزد. پاکستان از شرایط ژئوپلیتیکی نوین حادث‌شده نهایت استفاده را خواهد برد. پاکستان با مهندسی ژئوپلیتیکی سعی خواهد کرد ابتدا افغانستان را وارد کریدور پکن- اسلام‌آباد- گوادر کند و سپس از طریق افغانستان، این کریدور را با کمک چین، تا آسیای میانه گسترش دهد. رؤیای پیوند و سرازیرکردن تمامی خطوط ارتباطی کشورهای محصور در خشکی آسیای میانه از طریق افغانستان به بنادر گوادر و کراچی رؤیایی است که پاکستان خواهد کوشید به آن جامهٔ واقعیت بپوشاند. چنین شرایطی، کراچی و گوادر را به هاب‌های لجستیک منطقه‌ای تبدیل خواهد کرد. این نقش را امروزه بندر دوبی امارات متحده عربی در غرب آسیا ایفا می‌کند.

با این اوصاف می‌توان پیش‌بینی کرد که در آینده، پاکستان از نفوذ گستردهٔ خود بر طالبان در راستای دستیابی به این هدف، نهایت استفاده را ببرد و کریدور پکن-اسلام‌آباد-کابل تا کشورهای آسیای میانه را جایگزین کریدور چابهار-بمبئی-کابل کند. پاکستان تحت هیچ شرایطی نفوذ هند در افغانستان و نهایتاً آسیای میانه را بر نخواهد تافت؛ پس منطقی است که از شرایط نوین افغانستان نهایت استفاده را ببرد: از یک سو، برای مقابله با طرح کریدور هندی و از سوی دیگر، برای رونق اقتصادی بخشیدن به بنادر گوادر و کراچی.

چین نیز به تحقق چنین شرایطی از سوی پاکستان بی‌میل نیست؛ چراکه در صورت ادامهٔ تحریم‌های بین‌المللی برای ایران،

این کشور سعی خواهد کرد تا حد ممکن، خود را از خطر اصطکاک با امریکا و پیامدهای ناشی از آن دور کند. هم‌زمان با افزایش فشارهای تحریم‌های امریکا، چین در جهشی معنادار، از میان چابهار و گوادر، اولویت بیشتری را برای گوادر در بحث سرمایه‌گذاری قائل شد. این کشور در سال ۱۳۹۴ نزدیک به ۴۶ میلیارد دلار منابع مالی برای توسعهٔ بندر گوادر اختصاص داد. این در حالی است که روند توسعهٔ بندر چابهار در چند سال گذشته، به‌دلیل محدودیت‌های مالی، با چالش روبه‌رو شده است.



جمع‌بندی

به‌قدرت‌رسیدن مجدد طالبان در افغانستان واقعیت ژئوپلیتیکی نوین منطقه‌ای در خاورمیانه است. این مهم قطعاً دارای پیامدهای مهمی برای محیط راهبردی منطقه‌ای است. در این بین، کشورهای پیرامونی افغانستان، بیش از همه، در معرض چنین پیامدهایی قرار دارند. در رأس همه، جمهوری اسلامی ایران قرار دارد. جمهوری اسلامی، علاوه بر قرابت ژئوپلیتیکی به‌طول ۹۴۵ کیلومتر با افغانستان، قرابت‌های ژئواکونومیکی و ژئوکالچری گسترده و عمیقی نیز با این کشور دارد. با این اوصاف، منطقی است که دغدغهٔ پاسخ به این پرسش مهم را داشته باشیم که آیندهٔ افغانستان چه تأثیری بر ژئواکونومیک جمهوری اسلامی ایران دارد. باید گفت محتمل‌ترین پاسخ به این پرسش تهدید حذف و شکست کریدور چابهار-کابل-بمبئی است. واقعیت‌هایی مانند نفوذ گستردهٔ اسلام‌آباد بر طالبان و تلاش پاکستان برای تبدیل‌کردن بنادر گوادر و کراچی به هاب‌های لجستیک منطقه‌ای برای آسیای میانه، بیش از پیش، چنین تصویری را به واقعیت نزدیک می‌کند. باید گفت طالبان از نظر ایدئولوژیک و فرهنگی، بیشترین قرابت را با پاکستان دارد، نه با جمهوری اسلامی ایران. بنابراین اگر قرار بر اولویت باشد، پاکستان با توجه به پیوندهای

عمیق، از وزن بیشتری نسبت به جمهوری اسلامی ایران نزد طالبان برخوردار است. ذکر این نکته مهم است که در دو دههٔ گذشته، تنش مابین افغانستان و پاکستان، همواره، سبب اولویت و اهمیت ایران و بندر چابهار برای افغانستان بوده است. حال به نظر می‌رسد با روی‌کارآمدن طالبان و پیوند آن با پاکستان، این واقعیت ژئواکونومیکی، یعنی وابستگی ترانزیتی افغانستان به ایران، دستخوش تغییر و تحول شود.

به‌طور کلی، این واقعیتی است مسلم که خاستگاه اصلی گروه طالبان، پاکستان است و حتی مقاومت درهٔ پنجشیر به‌رهبری احمد مسعود، نیز شاهدی است بر حمایت دستگاه اطلاعاتی و نیروی هوایی پاکستان از نیروهای طالبان. باید گفت طالبان پیوند عمیق و محکمی با پاکستان دارد و بر همکاری با چین، به‌عنوان رقیب اقتصادی آمریکا، در صورت چالش احتمالی با امریکا، اصرار دارد. چین نیز بی‌میل نیست در صورت شکست برجام و ادامهٔ تحریم‌های امریکا، برای دورشدن از تهدیدات ناشی از تحریم‌های امریکا، اولویت بیشتری به همکاری با افغانستان و پاکستان، نسبت به ایران، بدهد. پس می‌توان آینده‌ای را مجسم کرد که واقعیت ژئوپلیتیکی نوین شرق ایران به‌نحوی سازمان یابد که سبب حذف ژئواکونومیکی ایران از این منطقه شود. تهدید حذف و شکست کریدور چابهار-کابل-بمبئی و منزوی‌شدن بندر چابهار در آینده محتمل است.